

چپ در اسناد ساواک

علی پاینده

از سایت تهران اونیو
www.tehranavenue.com

جهان‌کتاب / TA

آذرماه ۱۳۸۲

چپ به روایت اسناد ساواک، جلد هشتم، سازمان فدائیان خلق ایران، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۲، ۶۰۴ ص، ۲۵۰۰۰ ریال

در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، گروهی از جوانان مبارز که خواستار سرنگونی رژیم پهلوی از طریق مبارزه مسلحانه بودند، طی درگیری با ماموران امنیتی و نظامی در جنگل‌های سیاهکل کشته یا دستگیر شدند. عملیات این گروه -- که به گروه جنگل یا سیا مکل شهرت یافت -- اگرچه ناکام ماند، اما به لحاظ عملی راه را بر مبارزه چریکی در ایران گشود. مشی مبارزه مسلحانه تا سال ۱۳۵۶ بر اندیشه و عمل بسیاری از مخالفان رژیم شاه مسلط بود و گروه‌های کوچک و بزرگ برای پیشبرد آن تشکیل شد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، اصلی‌ترین گروه مارکسیستی در این حوزه بود و فعالیت بسیاری از احزاب چپ‌گرای باسابقه مانند حزب توده ایران را تحت‌الشعاع قرار داد. به‌رغم این امر، اطلاع و آگاهی چندانی از چگونگی تشکیل، تحولات درونی و فعالیت‌های این سازمان در دست نیست. تاریخچه‌هایی که درباره آن نوشته شده است نمی‌تواند این مسائل را به درستی توضیح دهد، زیرا عمدتاً از سوی خود این سازمان یا هوادارن آن نوشته شده که هم غیرانتقادی است و هم، به دلایل مختلف از جمله تحت تعقیب بودن اعضای سازمان چریک‌های فدایی، بسیار مختصر و مبهم است. با این حال، به دلیل نقش و تأثیری که این سازمان و دیگر گروه‌های معتقد به مشی مسلحانه در شرایط سیاسی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ و پس از آن داشته‌اند، بررسی و تحلیل کارنامه آنها در دستور کار تاریخ‌نگاری معاصر است. هرچند که به دلایل مختلف، به خصوص کمبود اسناد و مدارک، این وظیفه تاکنون متحقق نشده است.

انتشار جلد هشتم چپ به روایت اسناد ساواک که به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اختصاص دارد، موجب امیدواری شد که شاید معضل دسترسی به اسناد و مدارک مربوط به فعالیت‌های این سازمان از پیش پای محققان تاریخ برداشته شود یا تا حدودی کاهش یابد. زیرا به دلیل تحولات ناشی از مقابله و رویارویی ساواک با این سازمان و دستگیری گروهی از اعضای آن در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷، حجم قابل ملاحظه‌ای از اسناد و مدارک، اوراق بازجویی و... مربوط به چریک‌های فدایی در آرشیوهای ساواک نگهداری می‌شد که اکنون در اختیار وزارت اطلاعات -- مرجع منتشر کننده این کتاب -- قرار دارد. به‌رغم امیدواری اولیه که ناشی از عنوان این کتاب بود، مطالعه آن موجب یأس و ناامیدی شد. آنچه در پی می‌آید دلایل این داوری و ارزیابی این کتاب است.

از مقدمه کتاب شروع می‌کنم؛ در این مقدمه هفت صفحه‌ای (صص سه تا نه) نویسنده به جای آنکه به کمیت و کیفیت اسناد و مدارک مربوط به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در آرشیو وزارت اطلاعات بپردازد، توضیح دهد که ملاکها و معیارهای انتخاب یا کنارگذاشتن اسناد این مجموعه چیست و اسنادی که در این مجموعه آورده نشده دارای چه مشخصاتی است و... به اشاره، تاریخ جنبش چپ ایران را توضیح می‌دهد. اگر این مقدمه می‌توانست به قرار گرفتن اسناد این مجموعه در جایگاه تاریخی خود کمک کند و خوانندگان را -- که علی‌القاعده باید محققان تاریخ باشند -- با روند جنبش چپ ایران آشنا سازد، باز هم چنین توضیحاتی هر چند اشاره‌وار معنی و مفهوم خود را داشت؛ ولی نه فقط چنین نیست بلکه از عدم آگاهی نویسنده به تاریخ این جنبش به‌طور اعم و سازمان چریکهای فدایی به‌طور اخص حکایت دارد. در این مقدمه اشتباهات متعددی وجود دارد که در اینجا به چند نمونه، آن هم فقط از يك صفحه مقدمه اشاره می‌کنم:

[:::] «در اولین کنگره حزب کمونیست [ایران] که در انزلی تشکیل شد، چهار نفر به نامهای کامران آقازاده [آقایف]، سلطانزاده، پیشه‌وری و حیدر عمواوغلی [به عنوان] سخنگوی حزب انتخاب [شدند]». (ص چهار) در این توضیح که مأخذی هم ندارد، سه اشتباه وجود دارد: اولاً، بر اساس اسناد و مدارک منتشر شده، حیدرخان عمواوغلی در کنگره اول حزب کمونیست ایران (خرداد - تیر ۱۲۹۹ ه.ش.) شرکت نداشته است و از سوی کنگره به عضویت کمیته مرکزی یا مسئولیت دیگری برگزیده نشد^۱. ثانیاً، تاکنون در هیچ‌یک از تاریخچه‌ها و اسناد و روزنامه‌های حزب کمونیست ایران از وجود مسئولیتی به نام سخنگویی حزب نام برده نشده است و شخصی (چه برسد به چهار نفر) مدعی چنین مسئولیت یا عنوانی نبوده است. در این کنگره، آقازاده، سلطانزاده و پیشه‌وری، هر سه نفر به عضویت کمیته مرکزی انتخاب و به ترتیب عهده‌دار این مسئولیتها شدند؛ دبیر حزب در منطقه قفقاز، نماینده حزب کمونیست ایران در کمیترین، و دبیر حزب در ایران.^۲

[:::] در مورد حزب توده ایران آمده است: «حزب توده به صورت علنی فعالیت و يك سازمان مخفی داشت که آن را هدایت می‌کرد. در فراز و نشیب سیاسی-اجتماعی کشور اشتباهاتی که حزب داشت در کودتای ۲۸ مرداد غیرقانونی شناخته و منحل اعلام گردید.» (ص چهار) حال آنکه حزب توده در پی ترور شاه در دانشگاه تهران، یعنی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، غیرقانونی و منحل اعلام شد و متعاقب آن عده زیادی از اعضای کمیته مرکزی و کادرهای این حزب دستگیر، محاکمه و زندانی شدند. از آن به بعد، فعالیت حزب توده غیرعلنی بود و در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ در نتیجه پایبندی دکتر مصدق به دموکراسی، فعالیت‌های این حزب نیمه‌علنی شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد و حاکمیت دیکتاتوری بر کشور، بار دیگر حزب توده تحت پیگرد شدید قرار گرفت.

[:::] اشتباه دیگری که در صفحه چهار مقدمه به چشم می‌خورد، برخلاف موارد فوق، مستقیماً به مبحث اصلی همین کتاب مربوط است. آمده است که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، «جوانان پرشور و انقلابی که در حزب توده (سازمان جوانان حزب توده) فعالیت می‌کردند پس از این رویدادها و بسته شدن راههای مسالمت‌آمیز سیاسی افرادی نظیر عباس سورکی، عبدالحسین مدرسی، ناصر آقایان، بیژن جزنی، حسین نعمتی، مهدی شهیدی و... گروهی تحت عنوان گروه رزم آوران حزب توده را تشکیل و در جلسات

خود، عملکرد گذشته حزب توده و شوروی را نقادی می‌کردند. در ابتدا با ذهنیت و سوابقی که بعضی از آنها در جبهه‌ها و فعالیتهای دانشگاه داشتند، در جلسات جبهه ملی، حزب ملیت[،] و گروه ارانی شرکت و سعی در تشکیل [و] ایجاد گروههای ضداستعماری داشتند که به دلیل داشتن نظرات تند و مشی مسلحانه از همه آن گروهها و افراد[،] رانده شدند و از سال ۱۳۴۴ در بین خود اقدام به تهیه اسلحه و آموزش نظامی کردند. این گروه که می‌توان آنان را پایه‌گذار و کادر اصلی سازمان چریکهای فدایی خلق نامید، در سال ۱۳۴۷ دستگیر و در زندان هم نوعی کار تشکیلاتی می‌کردند.»

اگر این پاراگراف را با اسناد مندرج در همین کتاب مطابقت کنیم این احتمال به ذهن متبادر می‌شود که گویا نویسنده سطور فوق اسناد این کتاب را نخوانده است. زیرا بر اساس اسناد همین کتاب، نه تنها بیژن جزنی هیچ‌گاه عضو گروه رزم‌آوران نبوده است (بنگرید به: صص ۱ و ۷ و ۱۵ و ۱۲۳ و ۱۲۴) بلکه در سال ۱۳۴۵ که حسن ضیا ظریفی پیشنهاد ادغام گروه رزم‌آوران را در گروه بی‌نام جزنی مطرح می‌کند، وی با آن مخالفت می‌کند. (بنگرید به: صص ۱۲۷ - ۱۲۶)^۲ در ضمن چگونه می‌شود گروهی که خود را «گروه رزم‌آوران حزب توده ایران» می‌داند و اعلامیه‌هایی به این نام چاپ و منتشر و مواضع حزب توده را تبلیغ و ترویج می‌کند (بنگرید به: صص ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۵ و ۳۴۰) به عملکرد و گذشته حزب توده و شوروی انتقاد کند! نکته‌ای که نویسنده به آن توجه نکرده و موجب این اشتباه درباره گروه رزم‌آوران شده، این است که گروه رزم‌آوران دو دوره متفاوت فعالیت دارد: یکی از سال ۱۳۳۷ که بدون ارتباط تشکیلاتی و به‌عنوان هواداران حزب توده فعالیت خود را آغاز می‌کند و تا سال ۱۳۳۹ ادامه می‌یابد و مرحله دوم از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ است که از مواضع حزب توده و اتحاد شوروی سرخورده شده و تحت‌تأثیر مواضع حزب کمونیست چین قرار می‌گیرد. انتقادهایی که نویسنده از آن یاد می‌کند مربوط به این دوره است. در ضمن، نه گروه رزم‌آوران، بلکه گروه جزنی را هم نمی‌توان «پایه‌گذار و کادر اصلی سازمان چریکهای فدایی خلق» نامید زیرا این سازمان در فروردین ۱۳۵۰ در نتیجه وحدت گروه احمدزاده‌پویان و بقایای گروه جنگل تشکیل شد. حال آنکه اکثر اعضای گروه جزنی در دی و بهمن ۱۳۴۶ (و نه سال ۱۳۴۷) دستگیر و زندانی می‌شوند و در فروردین ۱۳۵۴ در تپه‌های اوین تیرباران می‌گردند.

از مقدمه می‌گذرم و به اسناد کتاب می‌پردازم. علی‌القاعده عنوان کتاب باید توضیح دهنده مطالب آن کتاب باشد. بر این اساس، اسناد ارائه شده در جلد هشتم چپ در *ایران به روایت اسناد ساواک* باید مربوط به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران باشد، حال آنکه چنین نیست! اگر از برخی اسناد پراکنده که مربوط به درگیریهای چریکهای فدایی با مأموران امنیتی و انتظامی، پخش اعلامیه و... بگذریم، که تعداد آن اندک است، تقریباً همه اسناد این کتاب درباره گروه رزم‌آوران و گروه جزنی است نه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران. در نتیجه، به حق نامی از بنیانگذاران و رهبران این سازمان مانند مسعود احمدزاده، امیرپرویز پویان، بهروز دهقان، حمید اشرف، حمید مومنی و... برده نمی‌شود و سندی به آنان اختصاص ندارد. آیا این به معنای آن است که در آرشیو وزارت اطلاعات بجز چند سند پراکنده، هیچ‌گونه سندی از این سازمان و رهبران و کادرهای آن موجود نیست؟ اگر چنین باشد -- که غیرمحتمل است -- چه بر سر بازجوییهای رهبران و کادرها، گزارشهای ساواک از تعقیب و مراقبتها و عملیات، اعلامیه‌ها و جزوه‌ها و... سازمان چریکهای فدایی آمده است؟

اگرچه عنوان کتاب با مطالب آن انطباق ندارد، ولی این مجموعه اسناد می‌تواند در آگاهی از فعالیتهای گروه جزئی و اعضای آن کمک‌رسان باشد. البته در این زمینه نیز کمبودهای جدی دارد. مثلاً به جای آنکه متن بازجوییهای اعضای گروه جزئی منتشر شود، به گزارش بازجویی اکتفا شده است. بالطبع، آنچه انعکاس یافته، مطالبی است که برای بازجویان و تنظیم‌کنندگان پرونده جهت احاله به دادرسی اهمیت داشته است و نمی‌تواند ارائه دهنده ابعاد مختلف فعالیتهای گروه جزئی و اعضای آن باشد.

نکته دیگری که درباره این کتاب باید اشاره کرد، مربوط به پانوشتهای توضیحی است که از سوی ناشر برای آگاهی بیشتر خواننده تهیه می‌شود؛ اقدامی که فی‌نفسه ارزشمند است. ولی به نظر می‌رسد به دلایل مختلف، مانند شتابزدگی گردآورنده، عدم دقت کافی و... در مواردی این قبیل توضیحات یا نامربوط است (مثلاً حاشیه ص ۱۷۱) یا اشتباه. مثلاً در پانوشته صفحه ۱۲۴ نوشته شده است: «پس از کشته شدن جزئی، مشعوف کلانتری و سودابه جزئی از کشور خارج...» می‌شوند و مأخذ این خبر را «اسناد ساواک، پرونده‌های انفرادی» اعلام می‌کنند و این درحالی است که در پانوشته صفحه ۳۲ همین کتاب، به نقل از همان مأخذ درباره مشعوف کلانتری نوشته شده است: «در سال ۱۲۵۴ به همراه هشت نفر دیگر (گروه جزئی) در هنگام انتقال از زندان توسط ساواک کشته شد».

و عجیب‌تر از آن، در پانوشته صفحه ۳۳ به نقل از همین مأخذ نوشته شده است که «مشعوف کلانتری در سال ۱۳۴۳ به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوسته و در سال ۱۳۴۶ در پی کشف گروه سپاهکل شناسایی و متواری گردیده...». واقعه سپاهکل مربوط به بهمن ۱۳۴۹ است و قبل از آن گروهی به این نام وجود نداشته و سازمان چریکهای فدایی هم در سال ۱۳۵۰ تشکیل شده است.

نکته دیگری که درباره پانوشتهای این کتاب لازم به توضیح است، مأخذی است به نام «اسناد ساواک، پرونده‌های انفرادی». ساواک در سال ۱۳۵۷ منحل شده است و منطقیاً رویدادهای پس از این سال نمی‌تواند در پرونده‌های آن منعکس شده باشد. بنابر این چگونه می‌شود رویدادهای سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ (ص ۶)، سال ۱۳۷۳ (ص ۴۰)، سال ۱۳۷۶ (ص ۹۸) و... بر اساس پرونده‌های ساواک توضیح داده شود! نکته آخر در مورد پانوشتهای اینک، در مورد زندانیانی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدند نوشته شده: «در سال ۱۳۵۷ مشمول عفو واقع و آزاد شده است». (صص ۴۹، ۱۱۳، ۲۸۴ و...) گویا نویسنده به خاطر نمی‌آورد که این افراد در نتیجه انقلاب و عقب‌نشینی رژیم شاه از زندان آزاد شدند.

توضیح درباره چند سند

در چند سند از اسناد این کتاب، نام من -- البته «عارف» که نام شناسنامه‌ای من است -- برده شده و اظهاراتی به نام من نوشته شده است که لازم می‌دانم درباره آن توضیح بدهم.

یکی از این موارد، ماجرای اخراج از جبهه ملی در سال ۱۳۴۰ است که در اسناد صفحه‌های ۴، ۱۷۳ و ۳۹۲ به آن اشاره شده است. در سال ۱۳۳۹ که جبهه ملی دوم فعالیت خود را آغاز کرد، ما یک گروه مطالعاتی مارکسیستی داشتیم به نام «سازمان دانش‌آموزان» که بین دانش‌آموزان فعالیت می‌کرد. ولی مسئولان آن کسانی مانند جزئی، اکبری، شعاعیان و... دانشجوی بودند. ما اعضای این گروه که عمدتاً در دبیرستانهای

دارالفنون، هدف، مروی، ادیب و البرز درس می‌خواندیم، وارد سازمان جوانان جبهه ملی شدیم و به فعالیت پرداختیم.

در سال ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ به تدریج مواضع جناحهای مختلف در جبهه ملی مشخص شد. ما در برابر جناح راست جبهه ملی که مسئولیت سازمان جوانان را بر عهده داشت (حجازی، خنجی، و بختیار) قرار گرفتیم. مواضع و عملکرد آنها مورد قبول ما نبود. در آن زمان حوزه‌های جبهه ملی و سازمان جوانان، گوینده داشت. گویندگان حوزه‌های سازمان جوانان اکثراً دانشجو و مرتبط با جناحهای راست و چپ جبهه ملی بودند. بین آنان افرادی هم بودند که نظریات مارکسیستی داشتند که معتقدات خود را پنهان می‌کردند. از طریق این گوینده‌ها، اخبار و گزارشهای حوزه به بخشهای بالاتر منتقل می‌شد. اعتراضها و مخالفتها ما با جناح راست جبهه ملی به این طریق انتقال می‌یافت. اختلاف با حجازی، خنجی و بختیار به تدریج عمیق‌تر شد و ما چندین بار به سران جبهه ملی مانند دکتر صدیقی و دکتر سنجابی شکایت کردیم و آنها آمدند و برای برطرف کردن مسائل با حجازی و... مذاکره کردند. حتی به خاطر دارم که از طریقی این اختلافات به دکتر مصدق، که در احمدآباد تبعید بود و محصور، منتقل شد اما نتیجه‌ای نداشت. در نتیجه ما -- که بر اساس فهرستی که در آن زمان تهیه شد ۹۰ نفر بودیم -- در منزل علی کیهانی گرد آمدیم تا تصمیم بگیریم که در برابر گروه حجازی، خنجی، و بختیار چه کار کنیم. قرار بر این بود که تا زمانی که به نتیجه قطعی نرسیده‌ایم اخبار این جلسه در جایی بازگو نشود.

صحبت‌ها حول این بود که یا طبق نظریات ما عمل کنند و یا از سازمان جوانان جبهه ملی خارج می‌شویم. اما در همان جلسه، دو نفر به نامهای احمد بهبهانی (نوه آیت‌الله بهبهانی) و خداپرست گفتند ما می‌رویم و این صحبت‌ها را به دکتر حجازی اطلاع می‌دهیم. این دو نفر از زمره ما نبودند و به همراه یکی از دوستانمان آمده بودند. آنها رفتند و به دکتر حجازی گزارش دادند. چند روز بعد، دکتر حجازی من و عزیز سرمدی و احمدجلیل افشار را برای گفتگو دعوت کرد. به دفتر دکتر حجازی (در خیابان سوم اسفند، چهار عزیزخان) رفتیم. علاوه بر حجازی، خنجی هم بود. دکتر حجازی به ما اعتراض کرد که به چه حقی تشکیل جلسه داده‌اید. شما کوران‌های جبهه ملی هستید. برای اولین بار بود که ما این اصطلاح را می‌شنیدیم. پرسیدیم کوران‌های جبهه ملی یعنی چه؟ گفت شما کمونیست هستید. بحث بالا گرفت و او به ما اهانت کرد و ما هم جواب دادیم. تقریباً در حال گلاویز شدن بودیم که دکتر خنجی آمد و ما را آرام کرد. (خنجی نمی‌خواست خودش را مداخله بدهد. بعد هم رفت و ساکت نشست.) بعد از برقراری آرامش، دکتر حجازی گفت جریان جلسه ۹۰ نفری چه بود؟ من یا عزیز سرمدی (درست به خاطر ندارم) گفتیم چنین جلسه‌ای نبوده است. اما احمدجلیل افشار گفت که این جلسه بود و ما این جلسه را تشکیل دادیم تا تکلیفمان را با شما معلوم کنیم. حجازی پرسید: منظورتان از شما چه کسی است، احمد جواب داد: شخص شما. به این ترتیب اقدام ما کاملاً آشکار شد.

حجازی و یارانش فهرست اسامی ۹۰ نفر را تهیه کرده و به حوزه‌های جبهه ملی ابلاغ کردند که این اشخاص از جبهه ملی اخراج هستند و حق شرکت در حوزه‌ها را ندارند. قبل از اینکه فهرست را آنها به حوزه‌ها ابلاغ کنند، ما ۹۰ نفر نامه‌هایی (هر نامه با امضای چهار یا پنج نفر) به کمیته مرکزی جبهه ملی نوشتیم و در آن به عملکرد و مواضع دکتر حجازی و جناح راست جبهه ملی اعتراض کردیم. حجازی و یارانش

مدعی شدند که ما ۹۰ نفر توده‌ای هستیم. فهرست اسامی این ۹۰ نفر هم به دست ساواک افتاد و... اما این ۹۰ نفر توده‌ای نبودند. اگر کسانی هم سابقه عضویت در سازمان جوانان یا سازمان دانش آموزی حزب توده داشتند مربوط به گذشته بود و در آن زمان (یعنی سال ۱۳۴۰) حزب توده محلی از اعراب نداشت و ما نه به این حزب، بلکه به هیچ گروه چپی وابسته نبودیم. اگرچه در صفحه ۳۹۳، گزارشگر ساواک در مورد ۹۰ نفر اخراجی از جبهه ملی می‌نویسد: «این عده عقیده داشتند که از راه پارلمان مبارزه امکان‌پذیر نیست و باید مثل حزب توده یا حزب نازی آلمان خرابکاری کرد». اما چنین نبود و ارتباط ارگانیک ما در نتیجه سازمان دانش آموزان بود که وابستگی حزبی نداشت و کار مطالعاتی می‌کرد. در ضمن اگرچه سن و تجربه ما اندک بود، اما می‌دانستیم که حزب توده یک حزب پارلمنتاریست است و علاوه بر این متوجه تفاوت حزب توده و حزب نازی هم بودیم!

در پانوشت صفحه ۲۰ درباره من نوشته شده است که از سال ۱۳۴۳ در جبهه ملی فعالیت داشته و چند بار دستگیر و با فرار وثیقه آزاد می‌گردد. در سال ۱۳۴۶ به علت افکار تند از جبهه ملی کناره‌گیری می‌کند و با عناصر حزب توده در تماس بوده است. مأخذ این توضیح هم «اسناد ساواک، پرونده‌های انفرادی» است. این توضیح هم مانند نمونه‌هایی که قبلاً از پانوشتها ارائه کردم، اشتباه است. نویسنده این پانوشت توجه نکرده است که در سال ۱۳۴۳ فعالیت جبهه ملی خاتمه یافت و بر فرض محال اگر هم من در سال ۱۳۴۰ از جبهه ملی اخراج نشده بودم و با این جبهه همکاری می‌کردم نمی‌توانستم در سال ۱۳۴۶ از آن کناره‌گیری کنم، زیرا در این سال جبهه ملی وجود خارجی نداشت. در ضمن، من از سال ۱۳۴۵ به بعد با سازمان توفان که گروهی مخالف حزب توده بود ارتباط و همکاری داشتم و به همین خاطر هم در سال ۱۳۴۹ دستگیر و زندانی شدم و این امر در پرونده‌ام منعکس است و هیچ‌گاه با حزب توده همکاری یا ارتباطی نداشته‌ام.

موضوع دیگری که لازم می‌دانم درباره آن توضیح دهم، ماجرای اول و دوم بهمن ۱۳۴۰ است. در صفحه ۳۹۳ این کتاب نوشته شده است که روز دوم بهمن دانش‌آموزان دارالفنون شیشه‌ها و در و پنجره و بلندگوی دبیرستان را شکستند. این جریان نه تنها در دارالفنون، بلکه در اکثر دبیرستانهای تهران اتفاق افتاد و واکنشی بود به رویداد روز قبل از آن در روز اول بهمن ۱۳۴۰. برای توضیح این واقعه باید به چند ماه قبل از آن بازگشت. در آبان ۱۳۴۰ به دلیل فعالیت‌هایم از دبیرستان دارالفنون اخراج شدم. بعد از من، سه نفر دیگر (کاظم شادور، رضا عرفانیان و علی صاحبی) را از دارالفنون اخراج کردند. همه ما از افراد سازمان دانش‌آموزان بودیم و از زمره همان ۹۰ نفر.

تا آن زمان در دارالفنون رسم شده بود که اگر یکی از هواداران جبهه ملی را به دلیل فعالیت سیاسی اخراج می‌کردند، آقای حاج قاسمیه وساطت می‌کرد و دانش‌آموز را باز می‌گرداندند. دو سه مرتبه درباره من وساطت کرد و اخراج هر بار لغو شد. آقای حاج قاسمیه عضو جبهه ملی و از امنای دبیرستان دارالفنون بود و این موقعیت به او اجازه چنین اقداماتی را می‌داد. زمانی که من و سپس آن سه نفر از دارالفنون اخراج شدیم، آن جلسه ۹۰ نفر برگزار شده بود و ما در جبهه ملی فعالیتی نداشتیم و جبهه ملی هم ما را قبول نداشت. بنابر این آقای حاج قاسمیه این بار وساطت نکرد.

بعد از اخراج آن سه نفر، کمیته دانشگاه جبهه ملی اعلام کرد که راهپیمایی مسالمت‌آمیزی در اول بهمن در دانشگاه انجام می‌دهد. قرار بود از جلوی دانشکده حقوق راهپیمایی شروع شود، دانشگاه را دور زده و در برابر دانشکده حقوق با قرائت قطعنامه‌ای مبنی بر بازگرداندن دانش‌آموزان اخراجی به دارالفنون راهپیمایی پایان یافته و دانشجویان متفرق شوند. اما این طور نشد. صبح روز اول بهمن که دانشجویان راهپیمایی را شروع کردند، کماندوها به دانشگاه آمدند و به شدت تظاهرات را سرکوب کردند و در سطح شهر، دانش‌آموزی به نام کلهر را کشتند و... بحران عظیمی در تهران به وجود آمد. قضیه شکل سیاسی پیدا کرد و موضوع اخراج دانش‌آموزان در محاق قرار گرفت. بعد معلوم شد که عمداً این بحران را به وجود آورده‌اند تا جناح‌های مخالف دکتر علی امینی (دربار و بخشی از حکومت با همکاری جناح راست جبهه ملی) با دولت او مقابله کنند. فردای آن روز، دانش‌آموزان واکنش نشان دادند و در مدارس و دانشگاه تظاهرات کردند و عده‌ای دستگیر شدند.

توضیحی دیگر: در صفحه ۱۸۵ گزارشی به چاپ رسیده که در بخشی از آن منبع ساواک مدعی شده است که پس از دستگیری جزئی و اعضای گروه او، من گفته‌ام که «به احتمال بسیار زیاد بیژن جزنی عامل پلیس بوده و باعث لو رفتن ایشان شده است.» به تأکید می‌گویم که هیچ وقت در مورد بیژن جزنی چنین نظری نداشته‌ام. از سالها قبل از دستگیری بیژن، با او روابط دوستانه‌ای داشتم و در سازمان دانش‌آموزان غیرمستقیم با هم ارتباط داشتیم. از آنجایی که بعدها از نزدیک بیژن را می‌شناختم، هیچ‌وقت چنین چیزی به ذهن من خطور نمی‌کرد. بلکه برعکس همیشه او را فردی متعهد و وفادار به عقایدش و مومن به راهش، یعنی مبارزه با حکومت پهلوی و در کنار آن، ستیز با دستگاه سازمان امنیت می‌شناختم. بر این اساس مجدداً بر کذب بودن مطلب فوق تأکید می‌کنم.

پی‌نوشت‌ها

۱/ بنگرید به: رضا روستا، یکی از درخشان‌ترین مردان انقلابی ایران، دنیا، دوره دوم، س ۳، ش ۴، (زمستان ۱۳۴۱).

۲/ بنگرید به: ا. ابراهیموف، پیدایش حزب کمونیست ایران، ترجمه ر. رادنیا، (تهران: گونش، ۱۳۶۰)، صص ۱۸۹-۱۹۵ و ۲۰۶.

۳/ بنگرید به: محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت‌های او، نگاه نو، دوره جدید، ش ۱۱ (۵۵)، (بهمن ۱۳۸۱)، ص ۵۱.